

بخشی از کتاب در دست تهیه به نام حقوق مردم

رابطه میان حق تعیین سرنوشت و ساماندهی آن<sup>1</sup> با جدائی خواهی و تجزیه طلبی  
محمد رضا خوبروی

پاک

الف تفاوت میان جدائی خواهی و تجزیه طلبی

حق جدائی خواهی در انگلیسی (The right of secession) ، در زبان فرانسوی ( Le droit de sécession ) و در عربی (الحق الانفصال) نامیده می شود که با حق تجزیه یا جدا شدن یک سوئیه (The right to secession – Le droit à la sécession) (الحق في الانفصال) تفاوت دارد. در هر جامعه دمکراتیکی همه حق جدائی خواهی را دارند. جدائی خواهی را می توان تمایل مردمی به سکونت و زندگی در یک منطقه ویژه دانست که نمونه های فراوان است. به عنوان نمونه هم میهنان کرد که به شمال ایران می آمدند در منطقه ویژه ی سکونت می گزیدند که معمولاً معروف به کرد محله است. یا مهاجرانی که به کشور دیگری می روند معمولاً محله خاصی را بر می گزینند در پاریس محله پانزدهم و در لوس آنجلس بلوار وست وود (West Wood) محل سکونت بیشترین آنان است. هیچ دولتی در دنیا - به استثنای آلمان هیتلری که به ایجاد گتو در لهستان دست زد با این حق مخالفت نمی کند و باشندگان این محل هم مقررات ویژه ی برای منطقه خود وضع نمی کنند. اما تجزیه خواهی موضوعی است که باید بیشتر شکافته شود تا تفاوت آن با جدائی خواهی روشن شود:

دگرگونه سازی (Mutation) سرزمین یا سرزمین ها در مقوله های گوناگونی قرار می گیرد. گاهی به عنوان جدائی (Sécession) زمانی به نام ازهم گسستگی (Dissolutio n) و گاهی دیگر یگانه سازی یا پیوستگی (Réunification) نامیده می شود. از این روی، یافتن پاسخ جدا شدن سرزمینی در حقوق بین الملل بستگی به هر یک از شکل های یاد شده دارد. زیرا حقوق بین الملل کلاسیک مجموعه قواعدی است که تنها به حقوق دارندگان خود (دولت ها) و روابط میان آنان می پردازد؛ بی آن که به ریشه های بنیانی و یا نظام حاکم در

---

1 - رواج اصطلاح حق تعیین سرنوشت در نوشته های حقوقی و سیاسی ایران- که گاهی به خود مختاری هم ترجمه شده است- مرا وادار به استفاده از آن اصطلاح می کند هر چند که با آن موافق نیستم. سرنوشت در لغت به معنای امری مقدر است که از اختیار مردم بیرون است. در حالی که Déterminer از ریشه لاتین و مرکب از دو جز است De و Terminer به معنای مشخص کردن و سامان دادن است. این واژه و اصطلاح در انگلیسی Self determination در فرانسه Auto détermination و یا mêmes à eux- disposer است و در عربی « الحق في تقرير مصير » می نامند. Disposer در فرهنگ گرانر روبرت فرانسوی به معنای مستقل و آزاد آمده و در فرهنگ نفیسی به مختار بودن، به کار بردن و در اختیار داشتن هم ترجمه شده است. به جای حق تعیین سرنوشت می توان « حق برگزیدن و ساماندهی به اراده خویش »- « توانائی برای ساماندهی امور خویش » را بکار گرفت. در این نوشته حق تعیین سرنوشت را به معنای وسیع آن به کار گرفته ام بگونه ی که مردم و ملت ها افزون بر تعیین سرنوشت باید بر آن چیره نیز باشند. مردم نه تنها حق تعیین سرنوشت خود را دارند بل، حق اجرای سرنوشت و ساماندهی آن را نیز دارا هستند. ممکن است ملت یا مردمی سرنوشت خود را تعیین کنند ولی نتوانند به آن تسلط داشته و یا آن را سامان دهند. نمونه روشن چنین وضعی موضوع ملّی کردن نفت در ایران است. روشن است که در مواردی که از منتهی قانونی یا قراردادی بین المللی که پیش از این به زبان فارسی ترجمه شده و در آن اصطلاح حق تعیین سرنوشت بکار رفته باشد خواننده آگاه خود متوجه خواهد شد. این پیشنهاد تا زمان یافتن اصطلاح بهتری از سوی پژوهشگران معتبر است. برای آگاهی بیشتر از سابقه حق تعیین سرنوشت بنگرید به:

Ved P. Nanda, Revisiting Self Determination as an International Law Concept: A Major

challenge in the Post-Cold War era, in <http://www.tamilnation.org/index.htm>

آنان توجه کند. در هر یک از شکل های یادشده حاکمیت دولت ها ، بویژه حاکمیت سرزمینی، آنان در معرض انکار و تهدید قرار می گیرد.

هر یک از نام های یاد شده درباره دگرگونه سازی سرزمینی تعریف هائی دارند:  
- جدائی عبارتست از گسستن بخشی از خاک یک کشور و ایجاد دولتی نوین برای آن بخش ؛

- ازهم گسستگی هنگامی است که کشوری فروریزد و از آن فرو ریزی کشور یا کشورهای نوینی پدید آید،

- یگانه سازی یا پیوستگی، عبارتست از یکی شدن دو سرزمین.

به این ترتیب دگرگونه سازی سرزمینی هنگامی رخ می دهد که کشور یا کشورهائی پیش از دگرگونه سازی وجود داشته باشد. جدائی و ازهم گسستگی در آن هنگام است که نا سازگاری درپیکره سیاسی (Corps politique) ومیان مردم کشور وجود داشته باشد که بنیان آن کشور - یکپارچگی سرزمینی - را آسیب پذیر سازد.

یگانه سازی در تاریخ معاصر نمونه های فراوانی دارد که مهم ترین آن پیوستن دو آلمان است که در 30 اگوست 1990 برابر پیمانی میان دو دولت ( آلمان شرقی و آلمان فدرال ) رخ داد. پیوستگی ها عموماً زود گذر و ناپایدار است مانند جمهوری متحده عرب مرکب از مصر و سوریه که از سال 1958 تا 1961 به درازا کشید. آنچه را در آلمان از آن یاد کردیم پیوستگی بر حسب برگشت به اصل (Absorption) بود<sup>2</sup>. موفقیت پیوستگی دولت ها کمیاب است، از مواردی که پیوستگی به انجام رسیده است می توان نمونه تانزانیا که از پیوستن دو سرزمین تانگانیکا (Tanganyika) و زنگباردر تاریخ 26 اکتبر 1964 تشکیل شد را معرفی کرد.

اندوهبار ترین دگرگونه سازی سرزمینی در دهه 1990 م در یوگسلاوی رخ داد که در آن ، فراتر از برخوردهای خونین میان دولت ها و قوم ها، وضعیت حقوقی پیچیده ای نیز پیش آمد. زیرا تعیین پایگاه دولت های نوین و دولتی که باید ادامه دهنده دولت پیشین باشد دشوار بود. در برخی از موارد شناخت دگرگونه سازی سرزمینی و قرار دادن آن در یکی از سه مقوله پیشین با دشواری هائی روبرو می شود. برعکس از هم گسستگی و یا جدائی ، که شناخت آن آسان تر است. به عنوان نمونه می توان از الحاق منچوری به ژاپن در سال 1932 و پیدایش دولتی پوشالی در درون کشور چین یاد کرد. از این روی ، حقوق بین الملل نمی تواند بگونه ی موثر و منسجم در این گونه دگرگونی ها مداخله کند. نمونه های دیگر موضوع تایوان و کوزو است که هم پیچیده بوده و هم پیامد های فراوانی داشته و دارد.

گسستگی و جدائی و یا پیوستگی همواره پرسشی را پیش می آورد که عبارتست از ایجاد یک دولت و یا دولت ها و هم چنین پایدارماندن و یا از میان رفتن دولت و کشور پیشین. در نتیجه واکنش حقوق بین الملل در برابر دگرگونی سرزمینی بستگی به پیامد های غیر قابل انکار دگرگونی یعنی ظهور دولت های نوین و نتیجه های مستقیم ناشی از دگرگونی دارد.<sup>3</sup>

تعریف لغوی جدائی عبارتست از این که مردمی از یک کشور - که در اکثریت شمارشی در سرزمینی ویژه هستند - با اراده خود از دولت آن کشور جدا شده و به تشکیل دولتی مستقل درست می یازند و یا این که به کشوری دیگر می پیوندند.

تجزیه بخشی از سرزمین یک کشور که آسیب به یکپارچگی آن است معمولاً به برخورد مسلحانه می انجامد مانند کروآسی در سال 1991 و بوسنی و هرزگوین در سال 1992. تنها موفقیت تجزیه در مورد بنگلادش بود که پس از برخوردهای مسحانه شدید و مهاجرت میلیون ها نفر سرانجام با یاری هند و جنگ دوباره این کشور با پاکستان توانست به استقلال برسد و از پاکستان بگسلد. جدائی کشورهای بالت از اتحاد شوروی در سال 1990 با لشکرکشی ارتش سرخ روبرو شد و سپس با فرو ریزی کمونیسم به بستن قراردادی در سال 1991 انجامید که پرابر آن استقلال کشورهای بالت و دیگر جمهوری های عضو اتحاد شوروی فدرال به رسمیت شناخته شد.

پرسش اساسی در این است که آیا حقی برای جدائی یکسویه و تجزیه وجود دارد یا خیر. پاسخ این پرسش در دو مورد مثبت است: نخست در کنفدراسیون ها که دولت های عضو حاکمیت خود را محفوظ نگاه می دارند و می توانند هر زمان که بخواهند از کنفدراسیون جدا شوند. دو دیگر آن که در قانون اساسی برخی از کشورها مانند قانون اساسی اتحاد شوروی پیشین (5 دسامبر 1936) حق جدائی هر یک از جمهوری های فدرال پیش بینی شده است. اصل 72 آن قانون که اختیارات حکومت فدرال را بیان می کند، در بند 5 برای همه جمهوری ها و ملیت ها حق خروج از فدراسیون را (البته به صورت مبهمی) پیش بینی کرده بود.

در کشوری دموکراتیک، جدا شدن را می توان گزینش بخشی از شهروندان و دگرگون کردن آنان به بیگانه ها و یا به مفهومی ساده تربیگانه سازی خواند. به این ترتیب میان دموکراسی و جدا شدن ناسازگاری و تعارض (Antinomie) وجود دارد. اما هنگامی که پای بندی به پیمان (loyauté-loyalty) - یا به تعبیری زیبا در ادبیات فارسی - به سربردگی در پیمان<sup>4</sup> - دو سویه میان شهروندان و دولت بریده می شود و بخشی از مردم یک سرزمین خواستار صریح جدا شدن از کشور و تشکیل دولتی نوین می شوند؛ دموکراسی نمی تواند نسبت به این خواست بی توجه باشد. گسستگی میان شهروندان یک جامعه دموکراتیک هر چند که با اصول دموکراسی سازگار نیست؛ اما نظامی دموکراتیک به دشواری می تواند خواست غیر قابل انکار بخشی از مردم را برای گسستن نادیده انگارد. زیرا راه حل دیگر برای پاسخگویی به این خواست مردم عبارتست از اجبار آنان به زندگی با کسانی که با آنان همدل، همکیش و یا همزبان نیستند؛ که چنین اجباری با دموکراسی سر سازگاری ندارد. هنگامی که دولتی دموکراتیک به مرحله ای رسید که دیگر پای بندی به پیمان در میان شهروندان باقی نمانده است؛ باید به شرایط آن گسست بیاندیشد و مناسب ترین راه گسستگی را برگزیند که کمترین آسیب را در بر داشته باشد. به عنوان نمونه در 29 ماه ژوئن 2000، به دنبال رای دیوان عالی کانادا، در مورد وظیفه دولت برای روشن سازی وضع همزیستی استان کبک، پارلمان کانادا قانونی به نام قانون روشنگری را تصویب کرد. برابر این قانون، دولت کانادا، نخستین دولت دموکراتیکی است که قابلیت تقسیم کشور را پذیرفت. پارلمان کانادا، مشروح مواردی را که دولت فدرال می تواند با استان کبک درباره جدائی به مذاکره بپردازد را روشن کرد. مذاکره و بحث هایی که درباره این قانون صورت گرفت و اکنش وسیعی در مورد همزیستی صلح آمیز

4 - به معنای انجام و ثبات در عهد و پیمان قول و سخن و دوستی و صفا و صدق و ضمانت در کار و کردار. لغت نامه

دهخدا. زیر سربردگی و واژه وفا.

مردمی که دارای زبان، فرهنگ و یا مذهبی متفاوت هستند را برانگیخت. زیرا چنین وضعی تنها مربوط به کانادا نبوده و نیست و جامعه بین المللی در آغاز هزاره سوم دست به گریبان آنست.<sup>5</sup>

یکی از پژوهشگرانی که در زمینه وفاداری به کشور، چندگانگی و احترام به گوناگونی مردم در نظام های دموکراتیک تحقیق های قابل توجهی دارد می نویسد : « دموکراسی، فراتر از چندگانگی موجود در جامعه، کوششی برای ایجاد یگانگی در میان مردم گوناگون و واگذاری حاکمیت یکتا و تجزیه ناپذیر به مردم است».<sup>6</sup>

پرسش اساسی این است که آیا می توان در نظامی دموکراتیک میان گوناگونی خواست ها ، که در چنین نظام هائی به فراوانی مطرح می شود، با اصل پای بندی به پیمان مردم، با غیرقابل تجزیه بودن کشور ، یکپارچگی سرزمینی و حاکمیت ملی سازشی ایجاد کرد؟ در این بخش به دنبال پاسخ برای این پرسش خواهیم بود که در چه شرایطی می توان چگونگی مرزهای نوین را میان مردمی با گوناگونی هایشان مشخص کرد و راه حلی را یافت که منطبق با دادگری و انصاف باشد.

اما ، پیش از آن باید دید که علت دوری گزیدن دولت ها و جامعه بین المللی از جدا شدن و تجزیه های کشور ها چیست؟ این دوری گزینی در سه قلمرو: در حقوق داخلی کشور ها - در حقوق بین الملل - و در قلمرو روابط بین المللی رخ می دهد.

- در حقوق داخلی ، در بسیاری از کشورها، دموکراتیک و غیر آن ، غیر قابل تجزیه بودن کشور بگونه ی صریح یا ضمنی در قانون های اساسی آمده است. مانند کشورهای فرانسه، ایالت متحده، اسپانیا، ایتالیا، استرالیا. از این روی جدا شدن ممنوع است.

- در حقوق بین الملل ، حق تعیین سرنوشت و ساماندهی آن بوسیله مردم در قلمرو درونی نمی تواند به معنای جدائی یکسویه باشد؛ مگر در موارد استعمار زدائی، اشغال نظامی و یا نقض کامل حقوق بشر. از این روی، حق تعیین سرنوشت باید منطبق با یکپارچگی سرزمینی کشورها باشد.<sup>7</sup>

- در روابط بین المللی دولت ها نیز جدائی یکسویه تنها در موارد استعمار زدائی رسمیت یافته است.» از سال **1945** [مگر در موارد استعمار زدائی] هیچ کشوری که با جدائی

---

Stéphane Dion, Être gouverné. Études en l'honneur de Jean Leca, [Presses de Sciences Po](#), - 5

Paris, 2003in. [www.cairn.info/etre-gouverne-etudes-en-l-honneur-de-jean-leca--2724609115-page-91.htm](http://www.cairn.info/etre-gouverne-etudes-en-l-honneur-de-jean-leca--2724609115-page-91.htm)

Jean Leca, « La démocratie à l'épreuve des pluralismes », dans Revue française de science - 6  
politique, 46 (2), avril 1996, p. 226

Antonio Cassese, Self-determination of peoples : a legal reappraisal, Cambridge, -7  
; Cambridge University Press, 1995

و بنگرید به :

Avis de la Cour suprême du Canada sur le Renvoi sur la sécession du Québec, [1998] 2 R.C.S.

.217 aux § 113 à 139

یکسویه ایجاد شده و با وجود ابراز مخالفت دولت پیشین، به عضویت سازمان ملل در نیامده است... در همه مواردی که دولت پیشین مخالفت خود را با جدائی اعلام می کند، موجودیت جدا شده از کشور از پشتیبانی جامعه بین المللی برخوردار نمی شود. این کنش دولت ها حتی در موارد نقض حقوق بشر نیز معتبر باقی مانده است»<sup>8</sup>

روشن است که دولت ها، یا دستکم دولت های دموکراتیک، خشونت علیه مردم را محکوم می کنند؛ اما در همان حال از تأیید تجزیه طلبان و به رسمیت شناختن تجزیه به عنوان یک راه حل خودداری می ورزند. از این روی بود که مداخله بین المللی در کوزوو بیشتر به خاطر پاره ای چشمداشت های سیاسی و نظامی بود تا استقلال مردمی که کم و بیش اراده جدائی یک سویه خود را بیان کرده بودند.

پروای دولت ها بستگی به اهمیت موضوع دارد. از پایان جنگ سرد، شمار ناسازگاری های درونی کشورها، بسی بیشتر از تعارض های میان دولتی است. کمیسیون کارنگی، در پایان سال 1997، بیش از دوپست اقلیت قومی، مذهبی را که خواستار بهبود وضع حقوقی و یا سیاسی خود هستند را مشخص کرده است.<sup>9</sup>

نخستین دلیل دولت ها برای دوری گزینی از جدا شدن و تجزیه را می توان رفع تهدید احتمالی در مورد یکپارچگی سرزمینی خود آنان دانست. پند معروف « آنچه بخود نپسندی بدیگران مپسند» در این دوری گزینی نقشی اساسی دارد. هیچ دولتی نمی تواند از دیگران خواستار احترام به یکپارچگی سرزمینی اش شود؛ درحالی که خود در مورد دیگران به آن پایبند نباشد. دولت ها برای جلوگیری از جدا شدن بخشی از سرزمین شان تجزیه طلبان دیگر کشورها برنمی انگیزانند.

دلیل دوم دوری گزینی ثبات امنیتی بین المللی است. اسباب چینی تجزیه طلبان یکی از عوامل بالقوه تنش بین المللی است. اگر جامعه بین المللی با جدائی یکسویه به عنوان حقی اتماتیک، منطبق و منظم با قواعد بین المللی (Regularité déterminée)، به استثنای موارد استعمار زدائی، مخالفت می کند؛ به علت دشواری یافتن صاحبان حق است. زیرا چنین حقی برای تجزیه نتیجه های غم انگیزی برای جامعه بین المللی به بار می آورد. جامعه جهانی مرکب از بیش از پنج هزار گروه بشری است و هر کدام از آنان برای خود هویت ویژه ای قائلند.<sup>10</sup> بار دیگر باید تکرار کنم که ایجاد هر کشور نوین سبب ایجاد اقلیتی نوین و خواست های نوینی از جمله استقلال خواهد شد.

وزنه جامعه دولت ها در سطح سازمان های بین المللی همواره بر خواست تجزیه اقلیت ها و استقلال خواهی آنان سنگینی می کند. از این روی، دولت های نوخاسته در صورت عدم

---

James Crawford, La pratique des États et le droit international relativement à la sécession - 8  
unilatérale, rapport d'expert présenté à la Cour suprême du Canada, 19 février 1997, p. 20  
.et 36

Carnegie Commission on Preventing Deadly Conflict, Preventing Deadly Conflict, rapport - 9  
.final, New York, Carnegie Corporation of New York, décembre 1997

.Ernest Gellner, Nations and Nationalism, Oxford, Blackwell, 1983, p. 44 - 10

شناسائی از سوی دولت های دیگر با دشواری های فراوانی روبرو می شوند. شمار زیادی از اقلیت ها مانند مردم کاتالان در اسپانیا و مردم کرس در فرانسه تقاضای استقلال دارند. اما به رسمیت شناختن آنان اهمیت و وزنه دولت های اسپانیا و فرانسه را هم در عرصه داخلی و هم در عرصه بین المللی کاهش می دهد. از این روی دولت های دیگر هم با ناخرسندی به چنین خواست های می نگرند و بیم دارند که چنین خواستی باب روز شود.

دشواری دیگر نداشتن قابلیت خود مدیری از سوی اقلیت ها است. برخی از اقلیت می توانند پایگاه ویژه ای در کشور خود داشته باشند بی آن که به حربه تجزیه متوسل شوند<sup>11</sup>.

به گفته ارنست گلنر: « ملیت های بالقوه . . . تا چندی پیش و چه بسا اکنون نیز، با مردمی دیگر در سرزمین هائی زندگی کرده و می کنند که واحد های یکدستی نبوده، بل درهم آمیخته و در هم پیچیده بوده و هستند» از این روی فرض تاسیس یک دولت برای هر ملتی به نظر دشوار و حتی نا ممکن به نظر می رسد.

افزون بر این ملاحظات، عامل دیگری که علیه شناسائی تجزیه عمل می کند رابطه تجزیه خواهی با دموکراسی است.

#### ب- رابطه تجزیه طلبی و دموکراسی

یکی از چهره های اصلی دموکراسی در روند رای مردم خود را نشان می دهد. مردم به معنای مجموع شهروندان، حاکمیت را با برگزیدن نمایندگان خود و یا در همه پرسی - بر حسب نصاب اکثریت آرای گوناگون - اعمال می کنند. پرسش اساسی و حیاتی در مورد تجزیه این است که چه اکثریتی باید با آن موافقت کند؟ با توجه به این که جدائی بخشی از سرزمین یک کشور پیامدهائی برای همه شهروندان خواهد داشت؛ اکثریت هم باید مرکب از همه مردم دارای حق رای باشد. اما پرسش دشوارتر هنگامی پیش می آید که اکثریتی قاطعانه در سطح کشور با جدائی مخالفت کنند و از سوی دیگر اکثریتی در یک بخش معین از کشور موافق جدائی سرزمین مسکونی خود باشند. افزون بر این، اگر در همان بخشی که خواستار جدائی است بخش های کوچکی هم وجود داشته باشد که اکثریت مردم آن با جدائی موافقتی نداشته باشند؛ تکلیف چیست؟ و درحالتی دیگر که همه مردم کشور با جدائی موافق بودند ولی تنها اکثریت آن بخشی که خواستار جدائی شده مخالفت خود را با آن اعلام کند چاره چیست؟ آیا کنار گذاشتگی یا بیرون راندن چنین مردمی برابر با اصول دموکراسی است؟

برای روشن شدن موضوع در دو مورد بالا مثالی می آورم: در مورد نخست فرض کنیم که مردم آذربایجان به روشنی و صراحت خواستار جدا شدن آذربایجان از خاک ایران می شوند و دولت به همه پرسی دست می زند. در این همه پرسی مردم شهر اردبیل با جداشدن رای مخالف می دهند. آیا باید همه مردم شهر اردبیل را به کناری نهاد و یا آنان را از آذربایجان بیرون کرد؟ در همین حالت آیا باید آذربایجانی هائی را که در دیگر مناطق ایران پراکنده اند به جابجائی اجباری واداشت تا به آذربایجان کوچ کنند؟ تکلیف مشارکت همگانی مردم و چند

11 - برای آگاهی بیشتر بنگرید به :

Bojanic, Marc Les sécessions sur le territoire de l'ex-Yougoslavie à la lumière du droit-

international, Paris, Presses universitaires du septentrion, 2002

Vahlas, Alexis ; Bettati, Mario (dir.) (Université Panthéon-Assas, Paris 2. France), Thèses en -

ligne de Paris 2, <http://www.u-paris2.fr/html/recherche/Theses%20en%20ligne/index.php3>

گونگی زبانی برای غیر آذربایجانی ها که در اقلیت شمارشی هستند چه می شود؟ آیا باید آنان را به جابجائی اجباری واداریم؟<sup>12</sup>

در مورد دوم، جدائی آذربایجان در همه پرسی مورد قبول همه مردم ایران قرار می گیرد ولی اکثریت مردم آذربایجان با آن مخالفت می کنند. آیا باید همه مردم آذربایجان را از اداره امور داخلی خود کنار گذاشت و محروم کرد؟

امکان سازش میان جدا شدن و دموکراسی هنگامی پیچیده تر می شود که به خواهیم - چنان که باید - نه تنها آئین کار دموکراتیک بل، ارزش های توجیهی عمل دموکراتیک را هم رعایت کنیم. از جمله این ارزش ها، همانگونه که در بخش شهروندی خواندیم، مفهوم پای بندی به پیمان میان شهروندان با هم و با دولت است که در جامعه دموکراتیک رعایت می شود. در چنین جامعه ای هر یک از شهروندان باید از یاری دیگران، بی توجه به نژاد، مذهب و یا وابستگی قومی یا منطقه ای، برخوردار شود و خود نیز به یاری دیگران برخیزد. به این دلیل هر یک از شهروندان به نسبت و سهم خود مالک مجموعه کشور با همه ثروت ها و همبستگی اجتماعی آن هستند. هیچ گروهی از شهروندان نه می تواند خود را شهروند انحصاری یک بخش از سرزمین ملی قلمداد کند و نه می تواند بخشی از هم شهروندان خود را - برخلاف میل آنان - از حق وابستگی به سرتاسر کشور محروم کند. این حق وابستگی همان است که هر شهروندی آن را به بازماندگان خود واگذار می کند و نباید هیچگاه مورد تردید و انکار واقع شود. به همین دلیل است که نظام های دموکراتیک همانگونه که خواندیم خود را یکتا و یکپارچه می خوانند. پای بندی به پیمان میان شهروندان همان اندازه در نظام های متمرکز ارزش دارد که در نظام فدرالی. پیامد نظام فدرالی، پای بندی به پیمان و درست پیمانی میان واحدهای تشکیل دهنده فدراسیون است که قاعده حقوقی آن در برخی از قانون های اساسی فدرال آمده و دیوان قانون اساسی کشور آلمان آن را تعریف کرده است :

« اصل بنیادی فدرالیسم به همه حکومت های عضو حاکم است. این اصل هم فدراسیون و هم اعضای تشکیل دهنده آن را مجبور می کند تا کنش های فدرالی داشته باشند. به این معنا که همه اعضای اتحاد بنیادی متعهدند همکاری جمعی داشته و بگونه ی عمل کنند که با ذات و طبیعت این اتحاد تطبیق داشته، سبب تقویت و حفظ منافع آن و واحدهای تشکیل دهنده اتحاد شود»<sup>13</sup>

با توجه به این که پای بندی به پیمان همه شهروندان را، فراتر از گوناگونی آنان، بهم پیوند می زند؛ هیچ گروه مردمی در کشوری دموکراتیک نمی تواند به بهانه آن که زبان، مذهب و یا فرهنگ دیگری دارد به نا حق و یکسویه جدا شود و خود را ملت، یا مردمی سوای مردم کشور قلمداد کند.<sup>14</sup> دیوان عالی کانادا در مورد کبک می گوید: « با هر تعریفی از مردم، حق

12

- برای آگاهی بیشتر در مورد جابجائی اقلیت ها و یا بیرون راندن آنان، نگ از همین نویسنده، اقلیت ها، نشر شیرازه، تهران 1380، صص 147 - 155.

13

- رای (315) 1، 299 (BVerfGE 1) صادره 1954.

14

- Stéphane Dion، همان.

تعیین سرنوشت در اوضاع و احوال کنونی [ وضع دموکراتیک کانادا ] نمی تواند پایه و اساس جدائی یکسویه قرار گیرد.<sup>15</sup>

افزون بر آن یکپارچگی سرزمینی در حقوق بین الملل نیز در موارد مختلف به رسمیت شناخته شده است.<sup>16</sup>

از این روی، همانگونه که پیش از این نیز خواندیم ، هم حقوق بین الملل و هم کنش دولت ها، حق جدا شدن را تنها در موارد مردم مستعمره و یا در مورد نقض فاحش حقوق بشر معتبر می دانند. در اوضاع و احوالی که دولتی با یک گروه مردم رفتار متناسب با شهروندی نداشته و حقوق آنان را نادیده گرفته و یا زیر پا می گذارد؛ چنین گروهی حق دارد آن دولت و حاکمان را از آن خود نداند. علت وجودی این حق به خاطر ویژگی هائی مانند نژاد، زبان و یا مذهب آن گروه نیست ، بل، مردم وابسته به آن به عنوان دارنده حق شهروندی ، مانند دیگر مردم آن کشور، از این حق برخوردار می شوند.<sup>17</sup>

پایه و اساس غیرقابل تجزیه بودن کشور پای بندی به پیمان شهروندان است. اصلی که ضامن پیوستگی کامل هر یک از آنان به کشورشان است. این اصل را نباید تنها از جنبه نظری نگاه کرد، بل، باید آن را اصلی برای کارکرد بهینه دموکراسی دانست.

از این روی، دموکراسی که بر اساس فرض جدائی قرار گیرد کارکرد بهینه که هیچ ، کمترین کارکردی هم نخواهد داشت . در چنین دموکراسی گروه ها به جای کوشش برای نزدیک تر شدن و توسعه یافتن از هم دیگر جدا می شوند. جدائی یکسویه سبب خواهد شد که دموکراسی به چنگال تنش های مداوم ناشی از تفاوت ها بیفتد. برای تحکیم پای بندی به پیمان ، با رخ دادن هر گونه ناسازگاری اجتماعی نباید به راه حل جدا شدن به عنوان راه حلی عادی دست زد. با ترک چنین راه حلی است که نهادهای دموکراتیک می توانند به پیشرفت و توسعه همه جانبه جامعه پردازند. زیرا در چنین حالتی همه نهادها مردم را وا می دارند تا به همکاری و همیاری یکدیگر برخیزند. شهروندان در چنین وضعیتی نتیجه گیری می کنند که خودآنان، بازماندگان و حتی نوادگان آنان نیز برابر قانونی اداره خواهند شد که دارای همان نظامی است که آنان امروز با آن بسر می برند. بنابراین همکاری و همیاری میان آنان می

15

Avis de la Cour suprême du Canada sur le Renvoi sur la sécession du Québec, [1998] R.C.S. -  
217 au § 125

16

Luzius Wildhaber, lettre d'expert datée du 15 janvier 1998, reproduite sur le site web du -  
ministère de la Justice du Canada : <http://www.justice.gc.ca> ; voir aussi, Allen Buchanan,  
« Theories of Secession », Philosophy & Public Affairs, 26 (1), hiver 1997, p. 43

17

Jean-Pierre Derriennic, Nationalisme et démocratie : Réflexion sur les illusions des -  
indépendantistes québécois, Montréal, Boréal, 1995, p. 45-46



تواند در بهبود کیفیت این نظام مدخلیت داشته و بهینه آن را برای نسل آینده بگذارد<sup>18</sup> اما ، به رسمیت شناختن حق جدا شدن ، با نخستین جرقه های اختلاف آتش تفرقه و پاشیدگی برافروخته می شود که بهانه های آن گوناگونی مذهبی، زبان و یا قومی است<sup>19</sup>. افزون بر آن، دادن حق جدا شدن تهدیدی همیشگی برای گسیختگی درتداوم استراتژی سیاسی کشور است. زیرا گروه های برانگیخته - با خواست های متفاوت - همواره دولت را تهدید به جدائی می کنند تا به امتیازاتی که می خواهند دست یابند. نمونه کامل آن در کشور نیجریه رخ داد که کشوری با سه ایالت در سال 1960 امروز تبدیل به 36 ایالت شده و هریک از جنگبارگان سهمی در آن ایالت ها دارند. گروه های برانگیخته در گفتگوی خود با دولت ها به این ریسمان نه چندان محکم متوسل می شوند که: « خواست های ما را برآورید وگرنه جدا می شویم ». پاسخ دولت در برابر این باج خواهی این است که : « بخشی از خواست های جدا گردانان را برآورده می کنیم تا از جدائی بپرهیزیم ». این پاسخ دولت در حقیقت کیفی برای دیگر شهروندان است که برای برآورد خواست هایشان ابزاری مانند اهرم تهدید به جدائی را ندارند. هرچند که واژه باج خواهی جدائی معنای شایسته ی در این مورد نیست؛ زیرا در بسیاری از موارد هم درخواست کنندگان و هم آنان که به درخواست ها گردن می نهند با نیت خوب به آن دست می زنند. اما اثر تباه کاری چنین درخواست آن است که از آن هنگام که یک گروه به تهدید جدا شدن دست می زند دیگرگروه ها نیزگرایش به تقلید از آن را پیدا می کنند. در برابر این گونه خواست جدائی همراه با تهدید ، چگونگی و نوع سیاست های دولت در درجه دوم اهمیت قرار می گیرد و دولت ها می کوشند تا به هر وسیله خطر جدائی رفع و یا کمتر شود.

تجزیه خواهان تعارض ها و ناسازگاری های عادی و معمولی در یک جامعه دموکراتیک را هم دگرگون کرده و آنان را بزرگ می نمایانند. به عنوان نمونه در کانادا ، در سال های اخیر، سیاستگران از استان های متفاوت، به بهانه های مانندی کسر بودجه، کاهش بورس دانشجویان، سرمایه گذاری در امر بهداشت، کم شدن انبار ماهی آزاد و تصویب نشدن پیمان کیوتو(Kyoto) دولت کانادا را تهدید به جدائی می کردند. این گونه زیاده خواهی ها که مدعیان به آن ارزش زیادی می دهند سبب می شود تا چشم انداز آینده و چهره دولت در برابر شهروندان دگرگون شود.

18

- برای توضیح و آگاهی بیشتر بنگرید :

Albert O. Hirschman, *Exit, Voice and Loyalty*, Cambridge (Mass.), Harvard University Press, 1970.

Allen Buchanan, « Democracy and Secession », dans Margaret Moore (ed.), *National Self-Determination and Secession*, New York, Oxford University Press, 1998.

Allen Buchanan, « Theories of Secession », *Philosophy & Public Affairs*, 26 (1), hiver 1997.

19

Donald L. Horowitz, « Self-Determination : Politics, Philosophy, and Law », dans Ian Shapiro et al., *Ethnicity and Group Rights (Nomos n° 39)*, New York, New York University Press, 1997, p. 421-463.

برخی می‌پندارند که جدا شدن ایزاری برای دستیابی به صلح و آرامش است؛ اما در عمل جدائی پایه‌های پای بندی به پیمان را از میان شهروندان برمی‌دارد که پیامد‌های دردناکی خواهد داشت.

حال ببینیم در چه شرایط و موقیعتی، در یک جامعه دموکراتیک، می‌توان به گفتگو درباره جدائی پرداخت.

گفتیم اصل پای بندی به پیمان اصلی اساسی برای دموکراسی است. تضمین و پایداری این اصل سبب می‌شود تا شهروندان، برای رفع ناسازگاری‌های موجود در کشور خود راه گفتگو را در پیش گیرند و راه حل مناسبی که منافع عامه را دربر داشته باشد بیابند.

اصل پای بندی به پیمان با همه امتیازاتی که دارد امری مطلق نیست. از این روی، این اصل نمی‌تواند از گفتگو درباره جدائی خواهی که از سوی جمعی از شهروندان - به عنوان کمترین بد - عنوان می‌شود جلوگیری کند. زیرا دولتی دموکراتیک نمی‌تواند خواست صریح بخشی از مردم خود را نادیده انگارد. به عبارتی دیگر، جدا شدن، حقی در دموکراسی نیست زیرا منطق آن دو با هم ناسازگار است؛ اما امکان استفاده از آن در صورت لزوم در دموکراسی وجود دارد. به عنوان نمونه می‌توان باز هم از رویه دولت کانادا در مورد خواست هواخواهان استقلال کبک یاد کرد.

به نظر دولت کانادا، حکومت کبک حق جدائی یک سویه و یا به تعبیری دیگر حق الغای وابستگی کامل مردم کبک از کانادا را ندارد. استدلال دولت کانادا این است که دولت فدرال حق ندارد، بی آن که از رضایت مردم مطمئن شود، مسئولیت قانونی خود درباره مردم کبک را ترک کند و به کناری نهد. در پیش گفتیم که پای بندی به پیمان دو جانبه است و یک طرف پیمان حق ندارد بی رضایت طرف دیگر آن را فسخ و یا لغو نماید. در واقع، هیچ دولت دموکراتیکی نمی‌تواند، با نبود اراده صریح مردم درباره تجزیه، مسئولیت خود را نسبت به قسمتی از مردمش نادیده انگارد. از این روی، دولت فدرال کانادا از مذاکره درباره جدائی کبک تا زمانی که مردم آن استان اراده صریح و مشخص خود را درباره جدائی بیان نکرده اند خودداری ورزید. به نظر دولت کانادا روشنی و صراحت بیان اراده مردم برای جدائی در پاسخ مثبت به جدا شدن از کانادا مشخص می‌شود نه درباره پروژه نا مفهومی به نام « مشارکت سیاسی » با کانادا که از سوی استقلال خواهان کبک تهیه شده بود. از سوی دیگر، گفتگوی جدائی باید در چارچوب قانون اساسی کانادا بوده و آماج آن هم باید جستجوی دادگری برای همه مردم باشد. به عنوان نمونه، در صورتی که مردم بخشی از استان کبک بگونه‌ی صریح خواهان تداوم همبستگی خود با کانادا باشند؛ باید تجزیه پذیری استان کبک را، هم به همان گشاده دستی و ترتیبی که هواخواهان تجزیه از کشور کانادا می‌خواهند، به کار گرفت.

در بیستم ماه آگوست 1998، دیوان عالی کانادا در نظریه‌ی اعلام کرد که حکومت کبک حق جدائی یکسویه نه برابر قانون اساسی کانادا و نه مطابق حقوق بین الملل ندارد و جدائی هنگامی قانونی خواهد بود که قانون اساسی کانادا بازنگری شود. برای چنین بازنگری پرسش‌های دشوار و پیچیده‌ای مانند تغییر مرزهای استان‌ها باید در گفتگوهای هواخواهان استقلال و دولت کانادا مطرح شود.<sup>20</sup>

تعهد به گفتگو در مورد جدا شدن باید برپایه بیان صریح اکثریت مردم در پاسخ پرسشی صریح و روشن استوار باشد. تنها چنین بیان صریحی است که می تواند حقانیت دموکراتیک تقاضای هواخواهان تجزیه را ثابت کند و بر اساس آن می توان گفتگو درباره جدائی را آغاز کرد.

پیامد این طرز تفکر به آن جا انجامید که دولت کانادا قانون اجرای الزام های خواسته شده از سوی دیوان عالی کانادا در مورد جدائی کبک را تهیه و تدوین کرد. در این قانون دولت کانادا حق اقدام به گفتگو درباره جدائی با هیچ استانی را ندارد؛ مگر آن که مجلس عوام کانادا تصویب کند که موضوع همه پرسشی درباره جدائی بگونه ی روشن از مردم پرسیده شده و اکثریت آنان به جدائی پاسخ مثبت داده اند. این قانون مقررات دیگری هم دارد که مشروح آن را می توان در سند زیر مطالعه کرد<sup>21</sup>.

با توجه به آنچه گفته شد، شناخت تجزیه کشور به عنوان حقی یک سویه با دموکراسی سازگار نیست؛ اما ممنوعیت مطلق جدائی نیز در نظام های دموکراتیک ممکن است قابلیت اجرایی نداشته باشد. از این روی، رهیافت کانادائی ها جالب توجه است. در این رهیافت، نخست بر این نکته تکیه می شود که هرکشوری همواره نیاز به بازنگری و اصلاح خود دارد تا مردم آن بتوانند به پیشرفت کشور و دموکراتیک بودنش افتخار کنند. کشوری که در آن همه گروه های گوناگون با استفاده از فرهنگ ها و نهادهای ویژه خود شکوفا می شوند اما همه با هم برای هدف های همگانی و مشترک گام بر می دارند. کانادا کشوری این چنین است. اگر در چنین کشوری با صفاتی که گفته شد، گروهی قصد و اراده خود را برای جدا شدن ابراز کردند؛ باید با رعایت برابری درباره آن گفتگو شود. آماج نخستین این گفتگو باید دادگری برای همه باشد هر چند که دشواری های فراوانی برسر راه آن باشد.

در رهیافت کانادا، یگانگی ملی آسیب نمی بیند زیرا بر اساس روشنی و شفافیت استوار است. نظر سنجی های مداوم نشان داد که همه مردم کبک در برابر پرسشی روشن با جدائی موافق نیستند<sup>22</sup>. اکثریت مردم کبک می خواهند کانادائی باقی بمانند و از اصل پای بندی به پیمان که آنان را به کانادا پیوند زده است نگیسلند. آنان نمی خواهند مجبور به گزینش میان هویت کبکی و هویت کانادائی شوند. آنان واژه مردم را هم به معنای مردم کبک و هم به معنای مردم کانادا می دانند و به این نکته آگاهی دارند که در دنیائی که جهانروائی بر آن حاکم است؛ چندگانگی هویت بیش از همیشه دریچه ای به سوی دیگران است. در چنین رهیافتی بکاربردن زور و خشونت به هر شکلی مردود است. آماج اصلی آن روشنی، برابری و دادگری برای همه است.<sup>23</sup>

21

Loi de clarification, Loi donnant effet à l'exigence de clarté formulée par la Cour suprême du -  
Canada dans son avis sur le Renvoi sur la sécession du Québec, sanctionnée le 29 juin 2000,  
(chap. 26, § 3 (2).

22

Maurice Pinard, Confusion et incompréhension entourant l'option souverainiste, mémoire -  
présenté devant le comité législatif chargé d'étudier le projet de loi C-20, 24 février 2000

23

.Stéphane Dion. Op. cit -

این رهیافت از نظر برخی از پژوهشگران خوش بینانه به نظر می رسد. برخی از حقوقدانان فرانسوی تفاوتی میان حاکمیت دولت - که غیر قابل تجزیه است - با یکپارچگی سرزمینی - که در شرایطی قابل تقسیم است - قائل هستند. به گفته یکی از آنان اگر جدائی یکسویه ممنوع است؛ اما آئین جدا شدن سازمان یافته با رضایت دولت ممکن است. به نظر این حقوقدان: « جدائی بخشی از سرزمین یک کشور به عنوان عملی یکسویه همواره مردود شناخته شده است. بنابراین شگفتی نیست که امروزه نیز هیچ قانون های اساسی اجازه تجزیه کشور را نمی دهد. اما برعکس، دگرگونه سازی سرزمینی و در نتیجه جدائی

با رضایت دولت را نمی توان ناسازگار با غیر قابل تجزیه بودن کشور دانست.»<sup>24</sup>  
خواننده آگاه توجه دارد که کشور فرانسه، با توجه به پیشینه استعماری اش، در چند دهه پایانی سده بیستم میلادی، دگرگونه سازی سرزمینی به خود دیده است. مانند 15 استان در الجزایر و صحرا در سال 1962، جیبوتی، جزیره های کومور و نوول کالدونی که در انتظار جدا شدن است. اما، همه این دگرگونی ها با موافقت دولت فرانسه پایان پذیرفته و جدائی یکسویه نبوده است. توجه داشته باشیم که با توجه به موضع استعماری فرانسه، حق جدا شدن هم از نظر حقوق بین الملل و هم با توجه به رویه دولت ها برسمیت شناخته شده است. از این روی باید توهم وابستگی حق تعیین سرنوشت و ساماندهی آن در قلمرو درونی با تجزیه خواهی را مردود شناخت و نباید آن را دست آویزی برای فعالیت های ناسازگار با اصول حقوق بین الملل امروزی قرار داد.

از شگفتی هائی سده بیستم میلادی این بود که در اروپا، پس از چند دهه کوشش برای نگهداری وضع موجود، از یک سو خطوط مرزی تازه ای بوجود آمد و از سوی دیگر در برخی نقاط خطوط مرزی از میان برداشته شد. علت این دگرگونی ها فروریزی سه کشور فدرال: اتحاد شوروی - یوگسلاوی و چک و اسلواکی بود. در این کشور آخری موضوع جدا شدن دو حکومت عضو دولت فدرال بگونه ای آرام و صلح آمیز برگزار شد؛ اما در یوگسلاوی جدا شدن حکومت های عضو دولت فدرال خونبار و خشن و در اتحاد شوروی خشونت در سطح کمتری بود. شگفت آن که در هر دو کشور اخیر - اتحاد شوروی و یوگسلاوی - مقرراتی برابر قانون اساسی شان برای جدا شدن جمهوری های عضو دولت فدرال وجود داشت.

این تحول ناگهانی در قاره اروپا آن چنان شگفت انگیز بود که شورای اتحادیه اروپا، را وادار کرد تا بوسیله کمیسیونی به نام کمیسیون ونیز بررسی هائی در زمینه مفهوم جدائی در قانون اساسی کشورهای عضو شورا به عمل آورد. کمیسیون در اظهار نظر خود، دو موضوع اساسی را مورد توجه قرار می دهد که عبارتند: اصل یکپارچگی سرزمینی در حقوق اساسی کشورها و دو دیگر بررسی حق تعیین سرنوشت و ساماندهی آن در قانون های اساسی است. کمیسیون درباره این که آیا حق تعیین سرنوشت و ساماندهی آن می تواند به یکپارچگی سرزمینی آسیبی رساند یا خیر نیز اظهار نظر کرده است.<sup>25</sup>

پ یکپارچگی سرزمینی در قانون های اساسی  
در ققنون اساسی کشورهای گوناگون پیش بینی هائی مختلف برای حفظ یکپارچگی و  
جدائی - به معنای اعم - پیش بینی شده است به این شرح :

1 - تصریح در باره یکپارچگی سرزمینی و سکوت در مورد جدائی  
اصل یکپارچگی سرزمینی مفهومی پذیرفته شده در حقوق اساسی کشورها است که به  
صراحت از آن یاد می شود؛ در حالی که بیشتر قانون های اساسی دنیا جدائی و تجزیه را  
به سکوت برگزار کرده اند.

در این که قانون اساسی کشورها، توافق چندانی با اصطلاح جدا شدن ندارد، تردیدی  
نیست. زیرا اصل یکپارچگی سرزمینی پایه اساسی هر کشوری است در حالی که جدائی ،  
حتی در کمترین حالت خود ، آن را نقض می کند. در بسیاری از قانون های اساسی کشورهای  
جهان واژه « جدائی » بگونه ای صریح به کار گرفته نشده است تا جدائی و کنش هائی که  
منجر به آن می شود ممنوع گردد. سکوت قانون های اساسی درباره جدائی از مواردی است  
که سکوت علامت رضا نیست بل، به معنای ممنوعیت است. اما ، این سکوت به معنای  
ممنوعیت را نمی توان به گونه ی اصلی کلی و عمومی در حقوق اساسی به شمار آورد زیرا  
قانون اساسی هر کشوری باید بر اساس اوضاع و احوال آن کشور تفسیر شود.  
نمونه هائی از حفظ یکپارچگی سرزمینی و یکتائی کشور را می توان به شرح زیر یادآور  
شد:

- در برخی از قانون های اساسی مانند قانون اساسی پرتغال با به کار گیری واژه هائی  
هائی مانند « یکتائی سیاسی کشور» و یا « یکپارچگی سرزمینی » محدودیتی برای بازنگری  
قانون اساسی ایجاد می کنند؛ تا بازنگری در قانون اساسی نتواند آسیبی به وحدت سیاسی و  
یا یکپارچگی کشور ها وارد کند.

- در برخی دیگر از قانون اساسی ، بازنگری که با دگرگونی یکپارچگی کشور باشد پیش  
بینی شده است اما ، دستیابی به آن دشوار است. زیرا قانونگذار روش های رای گیری پیچیده  
ای از همه مردم را برقرار کرده د که جدائی را غیر ممکن می سازد. مانند قانون اساسی  
کشورهای کروآسی و مولداوی. در آفریقای جنوبی فصل یکم قانون اساسی، درباره مبانی  
اساسی دولت آفریقای جنوبی، بوسیله قانونی که در مجلس ملی با اکثریت 75 در صد آراء و  
در شورای ملی ایالت ها با دستکم رای موافق شش ایالت تصویب شود مورد بازنگری  
قرار می گیرد. نمونه دیگر قانون اساسی اتیوپی است که ماده 39 آن وسیع ترین حق  
سرنوشت را به مردم اعطا کرده است . برای اجرای حق جدائی پنج شرط باید تحقق یابد که  
چهار شرط آن بستگی به تمایل و اقدام دولت فدرال دارد . این حق جدائی با اقتباس از  
قانون اساسی اتحاد شوروی تنها جنبه نظری دارد. در بسیاری دیگر از کشورها، قانون  
اساسی با آوردن و ذکر ارزش هائی مانند « تجزیه ناپذیری » ، « یکتائی ملی » و «  
یکپارچگی کشور» جدائی ممنوع شده است که در فصل آتی خواهیم خواند.

## 2 - تاکید بر تجزیه ناپذیری کشور

تاکید بر تجزیه ناپذیری کشور بگونه ی روشن ممنوعیت جدائی است. تجزیه ناپذیری کشور  
را نباید با یکتائی ( وحدت) دولت اشتباه کرد . از این روی تجزیه ناپذیری با نظام منطقه  
مداری و یا فدرالیسم مابینتی ندارد. نمونه بارز این مورد را می توان در قانون اساسی اسپانیا  
و ایتالیا مشاهده کرد. در اسپانیا قانون اساسی بر پایه وحدت غیر قابل تجزیه اسپانیا ، میهن  
مشترک همه اسپانیائی ها، قرار دارد. اما ، همین قانون اساسی حق خود مدیری قوم ها (N)

(ationalités) و منطقه‌ها را به رسمیت شناخته و آن را تضمین می‌کند. در ایتالیا نیز برابر قانون اساسی جمهوری تجزیه‌ناپذیر است اما خودمدیری به رسمیت شناخته شده و دولت در تقویت اختیارات محلی می‌کوشد. دیوان قانون اساسی ایتالیا با توجه به پایگاه ویژه منطقه ترنتین هوت آدیجه (Trentin-Haut-Adige) در یکی از آرای خود برای اقلیت‌های قومی ساکن این منطقه حق انتخاب نمایندگان به نسبت جمعیت شان در نظر گرفته است تا آنان بتوانند در حفظ منافع ملی و وحدت سیاسی کشور مشارکت کنند. به همین دلیل است که برخی از پژوهشگران هر دو کشور اسپانیا و ایتالیا را شبه فدرال می‌نامند. در روسیه، فدرالیسم و حق تعیین سرنوشت و ساماندهی آن از اصول اساسی نظام حقوقی کشور بوده که به همراه اصل یکپارچگی سرزمینی کشور عمل می‌کنند.

یکتائی دولت و وحدت سیاسی نیز در قانون اساسی برخی از کشورها هم آمده است هر چند که اصطلاح تجزیه‌ناپذیری مفهوم روشن تری دارد. یکتائی دولت و وحدت سیاسی را می‌توان، کم و بیش، مترادف با تجزیه‌ناپذیری دانست. قانون اساسی جمهوری فدرال آفریقای جنوبی از این دو اصطلاح استفاده کرده است.

برعکس یکتائی دولت، واژه یکتائی ملی برای یکپارچه ساختن سرزمین‌هایی است که از هم جدا بوده و یا هستند به کار گرفته می‌شود. در قانون اساسی آلمان فدرال-پیش از وحدت دو آلمان - و در قانون اساسی ایرلند از این دو اصطلاح استفاده شده و می‌شود. در برخی از کشورها شخص اول کشور، ضامن آسیب‌ناپذیری و حفظ یکپارچگی کشور است.

قانون اساسی آذربایجان و رومانی، یکتائی مردم را به جای یکتائی سرزمینی به کار گرفته‌اند و اولویت را به تجزیه‌ناپذیری سرزمینی نداده‌اند. استفاده از اصطلاح یکتائی مردم برای پیشگیری از تنش‌های احتمالی است. قانون اساسی آفریقای جنوبی حفظ یکتائی ملی را یکی از آماج‌های کمیسیون حمایت و پیشبرد حقوق فرهنگی، مذهبی و زبانی جوامع گوناگون (ماده 185 قانون اساسی) به همراه صلح، دوستی و رواداری قرار داده است. به این ترتیب بگونه‌ی غیر مستقیم به گرایش‌های جدائی‌خواهانه اشاره می‌نماید.

در برخی دیگر از کشورها دفاع ملی از یکتائی کشور به معنای حفظ یکپارچگی سرزمینی است. به عنوان نمونه قانون‌های اساسی اتریش و کرواسی برقراری و اتخاذ اقدام‌های فوری را در موارد تهدید استقلال و یا یکتائی جمهوری به رسمیت می‌شناسند.

تجزیه‌ناپذیری کشور، مانند یکتائی دولت منافاتی با نظام خودمدیری منطقه‌ی ندارد. مانند کشور پرتغال که خودمدیری برای جزیره‌های آسورس و مادر (Açores و Madère) را به رسمیت شناخته است.

یکپارچگی سرزمینی در بسیاری از قانون‌های اساسی آمده است. یکپارچگی سرزمینی در دو قلمرو بیرونی (بین‌المللی) و قلمرو درونی باید مورد توجه قرار گیرد. قلمرو بیرونی یکپارچگی سرزمینی هنگامی است که کشوری از سوی نیروهای بیگانه در معرض خطر قرار گیرد. اما، تنها در قلمرو درونی یکپارچگی سرزمینی است که موضوع جدائی بخشی از سرزمین یک کشور مطرح می‌شود. وظیفه رئیس کشور به عنوان ضامن یکپارچگی سرزمینی و یا سوگند او برای تضمین آن، هم درباره هر دو قلمرو یکپارچگی سرزمینی است. سوگند نمایندگان مردم نیز به همین ترتیب است. قانون‌های اساسی کشورهای بلژیک، لوکزامبورگ، آذربایجان و ترکیه حاوی چنین تضمین و سوگندی است. گاهی دفاع از یکپارچگی سرزمینی، در قانون اساسی زیر عنوان دفاع ملی و جزو وظایف نیروهای نظامی می‌آید که توجه بیشتر در مورد حمله‌های بیگانگان مورد نظر است.

برای ایجاد مانع در دگرگونی مرزهای کشور قانون‌های اساسی مقررات ویژه‌ای برگزیده‌اند. به عنوان نمونه در جمهوری چک، وضع و تصویب قانونی هم‌تراز با قانون اساسی لازم

است. در آذربایجان همه پرسی از مردم و در یونان اکثریت مطلق همه نمایندگان مجلس ضروری است.

امروز در دنیای زندگی می‌کنیم که: « جهانروائی با کاهش اقتدار حاکمیت کشورها بالکانیزاسیون را جهانگیر کرده که پیامد آن همان گونه که در برخی از کشورها می‌بینیم اندوهبار است. هیچ راه حلی را نمی‌توان از به اصطلاح « اجتماع جهانی » انتظار داشت اما، تنها قابلیت ملت‌ها، مردم و قبیله‌ها که رخدادهای تاریخی آنان را در کنار هم قرار داده است با پذیرش دوسویه یک دیگر و یا با اتحاد می‌توانند به پیکار در برابر دست‌درازی‌های جهانروائی بپردازند»<sup>26</sup>